

دکارت و اخلاق جدید

نوشته منوچهر صانعی دره‌بیدی



مقدمات

دکارت را مؤسس فلسفه جدید و یا به قول غربی‌ها پدر فلسفه جدید دانسته‌اند. تصور عامیه ما این است که صنعت و رشد صنعتی گل سرسبد تجدد است در حالی که صنعت و تکنولوژی در واقع برگ‌های فرو ریخته درخت تجدد است. تجدد یا مدرنیته در درجه اول تحولی است روحی، ذهنی، معنوی و اخلاقی. دگرگونی ارزش‌های اخلاقی، مفاهیم اخلاقی و دیدگاه‌های اخلاقی پایه و اساس تجدد را تشکیل می‌دهد و رشد صنعتی فقط یکی از نتایج آن و اتفاقاً از نتایج دیررس آن است روح تجدد به عنوان دگرگونی در نحوه رفتار و ارزش‌گذاری برای اشیاء و پدیده‌ها، جنبشی است فکری و ذهنی و نفسانی و معنوی؛ و در یک کلام تحول اخلاقی. دکارت به این معنا مؤسس اخلاق جدید به عنوان پدر فلسفه جدید است. در این که صنعت و تکنولوژی جدید از توابع علم جدید است و علم جدید از بطن فلسفه دکارت برآمد بحثی نیست اما پیدایش صنایع جدید از فلسفه دکارت یک امر ثانوی و تبعی بود و این فیلسوف مؤسس در درجه اول دیدگاه‌های اخلاقی کهن را تغییر داد و زمینه را برای تأسیس اخلاق جدید فراهم کرد. وقتی اخلاق جدید شکل گرفت و براخلاق متعارف یا

کهن غلبه کرد زمینه برای تحولات جدید در سایر بخش‌ها فراهم شد. محصولات و دست‌آوردهای بشری در صنعت و تجارت و کشاورزی و هنر و از این قبیل حاصل خلایقیت‌ها و آفرینش‌های ذهن انسان است و چگونگی این آفرینش‌ها بسته به این است که انسان دیدگاه‌ها و ارزش‌های اخلاقی خود را چگونه تلقی کند. چنان‌که مثلاً افکار و عقاید صوفیانه و مبلغ زهد و ترک دنیا هیچ وقت موجب اختراعات و اکتشافات صنعتی و هنری نشده است. یعنی این که هر دیدگاه اخلاقی متناسب با مقتضیات خود در زندگی انسان، در اعمال و اقدامات او منعکس می‌شود و خط‌مشی زندگی او را عملاً تعیین می‌کند؛ لذا نمی‌توان چنان‌که مارکس و اتباع او گفته‌اند اخلاق را از عناصر روبنایی به حساب آورد بلکه به اعتقاد ما اخلاق بنیاد همهٔ تحولات فرهنگی را فراهم می‌کند: هر اصلاحی با اصلاح اخلاق، هر فسادى با فساد اخلاق و هر تحولی در زندگی انسان با تحول اخلاق آغاز می‌شود و اخلاق در تمام شؤون زندگی انسان پایه و اساس و تعیین‌کننده است.

به نظر نمی‌رسد که رابطهٔ اخلاق با سایر عناصر فرهنگ بشری از قبیل صنایع و هنرها و اقتصاد در کشاورزی و از این قبیل، با این دستور سازگار باشد که چنان‌که مارکس گفته است اقتصاد را زیرینا و بقیه از جمله اخلاق را روبینا به حساب آوریم. شواهد تاریخی و تجربی نشان می‌دهد که تحول در اخلاق بنیاد تمام تحولات است. مثلاً چرا هنر خطاطی در میان اقوام و ملل مختلف، بیش از همه در میان مسلمانان رشد کرده است یا چرا در جوامع اسلامی مجسمه‌سازی مورد توجه نبوده و رشد نکرده است؟ به نظر نمی‌رسد که با قول به اصالت اقتصاد بتوان جواب این سوالات را پیدا کرد اما اگر اخلاق را زیرینا فرض کنیم می‌توان به این پرسش‌ها جواب داد.

اگر این فرض را بپذیریم دکارت به عنوان مؤسس فلسفه جدید باید پایه‌گذار اخلاق جدید باشد و باید بتوانیم عناصر و ارکان اخلاق جدید را در نوشته‌های دکارت بیابیم. اما پیش از پرداختن به ذکر عناصر اخلاق جدید در آراء دکارت ابتدا تأمل در دو مطلب ضروری به نظر می‌رسد: اول اشاره‌ای اجمالی به تعریف اخلاق برای رفع ابهام و حداقل برای این که معلوم باشد که در اینجا مقصود ما از اخلاق چیست. دوم مروری کوتاه در اخلاق متعارف که به دلیل غلبهٔ عناصر افلاطونی در آن، می‌توان آن را اخلاق افلاطونی نامید تا معلوم شود که مقصود از اخلاق جدید در مقابل آن نظام اخلاقی که می‌توان آن را اخلاق متعارف یا کلاسیک یا افلاطونی یا صوفیانه نامید، چیست.

و اما در مورد تعریف "اخلاق" توجه به این نکته لازم است که اصطلاح "اخلاق" در

ادبیات فلسفی حداقل به چهار معنا به کار می‌رود:

۱. مجموعه پند و اندرزها که در آثار قلمی منسوب به پیشوایان فرهنگ بشری به چشم می‌خورد مانند بخش کلمات قصار در نهج‌البلاغه یا کلمات قصار بودا و آثاری از این قبیل.
 ۲. سنت‌های اجتماعی و قومی و ملی مثل اخلاق اسلامی، اخلاق مسیحی و امثال آن.
 ۳. علم اخلاق به معنای دقیق لفظ "علم" که عبارت است از مجموعه مطالعات تجربی در مورد چگونگی بروز عواطف اخلاقی در روحیه و رفتار انسان. مثلاً تحقیق در این که عاطفه خشم یا محبت چگونه در انسان بروز می‌کند، چگونه می‌توان آن را تضعیف یا تقویت کرد و پیامدهای اجتماعی آن در زندگی انسان چیست. در اینجا اخلاق بین علوم مختلف انسانی از قبیل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، وظایف‌الاعضاء و روان‌کاری و بعضی شاخه‌های پزشکی توزیع شده است و این گروه‌ها سخنان حکیمانه‌تری در این موارد برای گفتن دارند تا حکمای اخلاقی.

۴. فلسفه اخلاق که به معنی تحقیق در اصول و مبادی اخلاق است: تحقیق در معنای سعادت و شقاوت، خیر و شر، فضیلت و رذیلت، اصول حاکم بر آنها، کاربرد مطلق و نسبی آنها و چگونگی دخالت این عوامل در زندگی انسان. فلسفه اخلاق الزاماً به هیچ یک از معانی بخش‌های سه‌گانه فوق‌الذکر نیست اما تلویحاً همه آن معانی به خصوص معنای سوم یعنی علم اخلاق را در بر دارد؛ و هنگامی که گفته می‌شود دکارت مؤسس اخلاق جدید است در اینجا اخلاق به معنای سوم و چهارم به کار می‌رود.

اخلاق متعارف

افلاطون مؤسس فلسفه اخلاق است. اخلاق افلاطونی مبتنی بر نگرش ثنوی اوست. به این معنی که او جهان هستی را به دو حوزه طبیعی و مثالی تقسیم کرد و در وجود انسان از این دو بخش به عنوان جسم و نفس یا بدن و روح تعبیر کرد. حقیقت انسان از دو بخش نفس و بدن تشکیل شده است. روح یا نفس با منشأ آسمانی و الهی، و بدن به عنوان عنصر خاکی. در این نظریه بدن به عنوان ابزاری در اختیار نفس تلقی می‌شود و حکومت از آن نفس است. از طرف دیگر عواطف اخلاقی اعم از فضایل و رذایل به نفس تعلق می‌گیرد و بدن مداخلیتی در تحقق فضایل اخلاقی ندارد. جمع این دو مطلب از لحاظ پی‌آمدهای اخلاقی این است که فعالیت اخلاقی تماماً متعلق به نفس است و عواطف اخلاقی مستقیماً عارض نفس می‌شود و در تحصیل فضایل بدن غالباً عنصری مزاحم و زائد تلقی می‌شود و هرگونه سعی و جهد

اخلاقی به نفس تعلق می‌گیرد و بدن جز این که مجری فرمان نفس باشد وظیفه دیگری در تحقق فضایل اخلاقی ندارد. پس علم اخلاق باید بر این اساس متکی باشد که هرگونه امر و نهی اخلاقی را برای نفس تدوین کند و مقدرات بدن موضوعاً خارج از علم اخلاق است. نفس و احوال نفسانی موضوع اخلاق است و عالم اخلاق را با بدن و مقدرات آن کاری نیست. نه تنها بدن در تحقق فضایل اخلاقی واجد هیچ شأنی نیست بلکه اغلب در پیمودن راه تعالی مانع و مزاحم است لذا بی‌اعتنایی به بدن و مقدرات آن یکی از دستورات عمده اخلاق افلاطونی است.

اما می‌دانیم که پدیدارشدن و تحقق یافتن احوال نفسانی جز از طریق بدن، ممکن و قابل تصور نیست. مثلاً عاطفه خشم چیزی نیست جز این که رنگ چهره برافروخته، عضله‌ها منقبض، صدا تند و خشن و احتمالاً مشت انسان گره شود و نتایج بعدی که همه احوالی بدنی است. پس برای مطالعه عاطفه خشم جز توجه به این قبیل احوال بدنی وسیله دیگری در دست نیست. لذا شناخت علمی عواطف اخلاقی مستلزم قبول دخالت بدن در این احوال است که در فلسفه افلاطون جایی برای آن نیست. افلاطون به موجب اصالتی که برای شأن مثالی و آسمانی روح قائل بود نمی‌توانست به دخالت مثبت بدن در احوال نفسانی معتقد باشد.

برای امکان چنین شناختی لازم بود که عواطف اخلاقی از نفس منفصل و به بدن منسوب گردد و این کاری بود که دکارت انجام داد. در نظر او نفس در وجود انسان فقط منشأ تفکر است و اعمال حیاتی از جمله عواطف و انفعالات و احساسات تماماً متعلق به کارکرد مکانیکی بدن است. و این عقیده ناشی از این امر است که دکارت برخلاف افلاطون نفس را منشأ حیات نمی‌داند. اگرچه دکارت مثل افلاطون به ثنویت جوهری نفس و بدن باور داشت اما تصور او از حقیقت نفس غیر از تصور افلاطونی آن است. نفس از نظر دکارت فقط می‌اندیشد و می‌فهمد و در احوال حیاتی فقط شأن تنظیمی دارد و خود احوال حیاتی از بدن نشأت می‌کند نه از نفس. ماتریالیسمی که در عمق اندیشه دکارت نهفته است و خود او شاید نخواسته و ناخودآگاه زمینه دفاع از آن را توسط نسل‌های بعدی فراهم می‌کند این است که انسان برای زنده ماندن و زندگی کردن به عنوان یک موجود زنده نیاز به نفس ندارد. زیرا نفس فقط می‌اندیشد و حیات بدون اندیشه ممکن است چنان که حیوانات مصادیق این گونه حیات‌اند. در نظر دکارت نه فقط در حیوانات که در وجود انسان هم حیات نتیجه کارکرد جسمانی نظام وظایف اعضایی جریان‌هایی از قبیل گردش خون، ارتعاشات عصبی،

واکنش‌های احساسی و اموری از این قبیل است که ربطی به نفس ندارد و باید مبدأ آنها را در بدن جستجو کرد. برگ برنده‌ای که در این اختلاف دیدگاه با افلاطون در دست دکارت است این است که اگر اخلاق حاصل کارکرد بدن باشد چون بدن را به عنوان مجموعه‌ای از پدیدارهای قابل مشاهده می‌توان مورد مطالعه علمی قرار داد، شناخت علمی عواطف اخلاقی ممکن می‌گردد. دیدگاه افلاطونی اخلاق بخصوص با چاشنی‌های نوافلاطونی آن به جای تقویت شأن علمی اخلاق، آن را به نظریه‌ای صوفیانه و رازناک و اسرارآمیز مبدل کرد که به هیچ طریقی برخوردار علمی با آن ممکن نیست. در دیدگاه افلاطونی معلوم نبود و امکان تشخیص آن هم فراهم نمی‌شد که انسان تحت چه شرایطی و با چه مکانیسمی خشمگین می‌شود، می‌ترسد، ناامید می‌شود، عشق می‌ورزد، شاد می‌شود و سایر عواطف اخلاقی را از خود بروز می‌دهد. دکارت کوشید چنین امکانی را فراهم کند و برای سنجش عواطف اخلاقی معیاری به دست دهد که بتوان این احوال را شناسایی کرد. با فلسفه دکارت اخلاق جدید به عنوان اخلاق علمی آغاز می‌شود.

اخلاق علمی

امروزه تصور ما از علم همان تصور دکارتی این لفظ است و آن عبارت است از فن اندازه‌گیری. دکارت با اقتباس صراحت و تمایز از ریاضیات متوجه شد که یقین علمی حاصل نمی‌شود مگر این که مفاهیم و تصوراتی که موضوع و محمول قضایا را تشکیل می‌دهند قابل اندازه‌گیری باشند یا به تعبیر خود او قابل بزرگی و کوچکی باشند. وی همه زمینه‌ها را برای تثبیت "علم" به معنای امروزی آن فراهم کرد. از نظر دکارت علم فقط از یکی از دو طریق شهود و قیاس به دست می‌آید. هر مفهوم غیرشهودی و غیرقیاسی فاقد شأن معرفت علمی است. دکارت به این طریق راه را بر حجیت یا مرجعیت بست و اصل تحقیق را به جای تقلید نشاناند. کاری که متکلمان و اصحاب کلیسا تحت عنوان اریستوتالیانیزم، بنا بر مقتضیات ماهیت تقلیدی فرهنگ کلیسایی بر فلسفه ارسطو تحمیل کرده بودند (چیزی که هرگز با تعالیم معلم اول سازگار نبود) موجب شد که روح تحقیق و اظهار رأی مستقل منسوخ شود. اما دکارت به عنوان پیشگام آنچه را که بعدها در اوایل قرن بیستم دیلتای به نام "فهم" مطرح کرد به جای تقلید نشاناند و اعلام کرد صحت هر امر علمی باید به شهود یا قیاس در حوزه فهم درآید و آنچه فهمیده نشود علم نیست حتی اگر مورد تأیید ارسطو یا حجت‌های دیگر باشد. به این ترتیب زمینه فراهم شد تا امر اخلاقی به عنوان

مجموعه پند و اندرزها که موافق معیار کلیسا بود، از این حالت خارج شده و به عنوان موضوع پژوهش علمی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. از این پس منحرفان و آلودگان به رذایل اخلاق را، نه براساس معیارهای کلیسایی، بلکه براساس شناخت علمی، بیمارانی تلقی می‌کردند که به جای نکوهش و سرزنش آنها، باید برای معالجه بیماری آنها اقدام می‌شد. رذایل اخلاقی در پرتو نگرش علمی برآمده از فلسفه دکارت به عنوان بیماری‌های روانی تلقی می‌شد و می‌بایستی به جای توسل به موعظه و اندرز به شناخت علمی بیماری آنها اقدام گردد. بنابراین تصویری که دکارت از معنا و ماهیت علم در عصر جدید در اذهان محققان آورد برای رفع انحراف‌های اخلاقی به جای سرزنش و تنبیه منحرفان، رفتار آنها را مورد مطالعه قرار می‌دهند و در سیستم عصبی، نحوه تغذیه، کارکرد غدد داخلی و انگیزه‌ها و محرکات طبیعی و اجتماعی آنها تحقیق می‌کنند. آن تصور افلاطونی که رفتارها را صرفاً به نفس نسبت می‌داد و برای بدن شأنی و مداخلیتی در امور اخلاق قائل نبود، به همت دکارت منسوخ شد و علم اخلاق به نوعی رفتارشناسی تبدیل شد تا از این طریق بتوان علل ناهنجاری‌های رفتار را در عوامل و انگیزه‌های اجتماعی و روانی ملموس و محسوس قابل مطالعه، مورد تحقیق قرار داد. اکنون بد نیست به مبانی اخلاق جدید در نوشته‌های دکارت نظری بیفکنیم.

اصول اخلاق جدید در فلسفه دکارت

عناصر اخلاق جدید را در آراء دکارت حداقل از چهار جهت می‌توان مورد مطالعه قرار داد. به عبارت دیگر عوامل چهارگانه‌ای در فلسفه او وجود دارد که زمینه پیدایش اخلاق جدید را فراهم کرده است.

الف - اصالت اراده دکارت به اصالت اراده (Voluntarism) معتقد است به این معنی که در جواب این سؤال که آیا خداوند فقط به حقایق ازلی علم دارد یا این که علاوه بر این، آنها را اراده می‌کند و می‌آفریند، معتقد است که حقایق ازلی را خداوند جعل می‌کند یعنی این حقایق نه فقط متعلق علم خدا، بلکه همچنین متعلق اراده اوست. این بدان معناست که اراده خداوند جاعل ماهیت‌هاست و به زبانی که برای ما بهتر قابل درک است دکارت معتقد به اصالت ماهیت است. (البته در فلسفه غرب فقط دکارت معتقد به اصالت ماهیت نیست بلکه نگرش غربی اصولاً نگرش اصالت ماهوی است. وقتی ارسطو اعلام کرد که وجود در مقوله جوهر جوهر است و در کیفیت کیفیت است و در کمیت کمیت، فلسفه اصالت ماهیت

را بنا کرد که البته در تعالیم افلاطون هم سابقه دارد). در هر حال در فلسفه دکارت با قول به اصالت اراده و اعتقاد به این که خداوند ماهیت حقایق را جعل می‌کند به یک نتیجه مهم اخلاقی می‌توان دست یافت: و آن این که در ذات باری تعالی نظر و عمل به هم آمیخته است. خداوند نه فقط به همان نسبت که می‌داند و می‌شناسد عمل می‌کند بلکه در ذات او عمل مقدم بر نظر است. خداوند حقایق را ذاتاً ابتدا اراده می‌کند و به تبع اراده خود آنها را می‌شناسد یعنی پیش از آن که بشناسد ابتدا می‌سازد و ایجاد می‌کند. این ملازمت نظر و عمل و تقدم عمل بر نظر که از لوازم قول به اصالت اراده یا اصالت ماهیت است در فلسفه دکارت مبدأ کار و کوشایی در فلسفه جدید است. علاوه بر ذات خداوند در وجود انسان هم بنا بر اصول فلسفه دکارت تقدم با عمل است زیرا اراده کردن در قضیه کوجیتو به صورت شک کردن بروز می‌کند و شک کردن اراده کردن است نه شناختن به عنوان یک جریان نظری. شک اراده‌ای است که به شهود ذات خویش می‌انجامد و نتیجه آن علم به ذات خودش است. به قول یکی از شارحان دکارت وی با قول به اصالت اراده (که در قرون وسطی مورد تأیید دونس اسکاتوس بوده است) از طرفی امکان آفرینش ماده را فراهم کرد و از طرف دیگر این امکان را که ماده زیر سلطه، ذهن قرار گیرد. اعتقاد به تفوق اراده بر عقل حاوی این پیام است که "دانستن" چیزی جز توانستن یا عمل کردن نیست. خداوند ابتدا اراده می‌کند و به تبع این اراده، می‌شناسد.^۱ این که دانستن چیزی جز توانستن نیست از مبادی اخلاق جدید است و در کنار دکارت آراء بیکن را نیز به یاد می‌آورد.

ب - تمثیل حکمت به درخت دکارت کل حکمت را به درختی تشبیه کرده است که ریشه آن مابعدالطبیعه، تنه آن طبیعیات یا فلسفه طبیعی و میوه‌های سه‌گانه آن سه علم مکانیک، طب و اخلاق است. از این که اخلاق یکی از میوه‌های درخت حکمت است می‌توان دریافت که در نظر دکارت علم مجموعه‌ای از قضایای صریح و متمایز است و صراحت و تمایز از طریق برقراری روابط کمی بین موضوع و محمول قضایا برقرار می‌شود. به این ترتیب علم اخلاق علمی است که دقت علمی آن همسنگ دقت علمی علوم طبیعی است. علم اخلاق از این پس مجموعه پند و اندرزها نیست بلکه مجموع قضایایی است که رابطه موضوع و محمول آنها با تکیه بر مشاهدات و درک مفاهیم صریح به عنوان یک علم یقینی تثبیت می‌شود. اما چگونه می‌توان به این آرمان دست یافت؟ چگونه می‌توان قضایای اخلاقی را به زبان ریاضی بیان کرد؟ چگونه می‌توان مفاهیم کمی قابل اندازه‌گیری را وارد محمولات اخلاقی کرد؟ کاپلستون توجه می‌دهد که تأسیس علم اخلاق مستلزم رشد

معرفت علمی در علوم روان‌شناسی و فیزیولوژی است و می‌دانیم که این علوم پس از دکارت و اغلب به هدایت خود او به رشد امروزی خود رسیده‌اند. دکارت عملاً موفق نشد علم اخلاق آرمانی خود را با اصول و روش معین تأسیس کند و او در علم اخلاق به موفقیتی دست نیافت که با طرح هندسه تحلیلی در ریاضیات نصیب او شد، اما قدم‌های اولیه آن را برای بازکردن راه چنین علمی برداشت. تأسیس علم اخلاق جدید مستلزم غلبه بر اسطوره افلاطونی عدم دخالت بدن در امور اخلاقی بود و دکارت با تبیین مکانیکی حیات بر این اسطوره غالب شد. اگر اخلاق از لحاظ دقت علمی در ردیف علوم طبیعی است این باقی می‌ماند که ابزار و امکان تأسیس علمی چنین علمی را فراهم کنیم و این هدف از طریق تبیین مکانیکی حیات تأمین شد. در نظر دکارت برای تحقیق در چگونگی عواطف اخلاقی، این امور بدنی از قبیل گردش خون، دستگاه هاضمه، نظام عمل کرد اعصاب و مغز و چگونگی واکنش‌های احساسی است که باید مورد مطالعه قرار گیرد و او خود در کتاب *انفعالات نفس* به چنین مهمی اقدام کرده است و تقدم و حاکمیت بدن و نه نفس را در شکل‌گیری و بروز عواطف اخلاقی نشان داده است.

ج - انفصال نفس از حیات یکی دیگر از ارکان اخلاق جدید در فلسفه دکارت چنان که اشاره کردیم انفصال نفس از حیات است. در فلسفه‌های متعارف از قبیل فلسفه‌های ارسطویی و افلاطونی نفس منشأ حیات است اما در فلسفه دکارت تنها جهت نفس تفکر و تنها فعل آن فهمیدن است. پس فهم تنها عملی است که نفس انجام می‌دهد و کل فعالیت‌های حیاتی انسان با توسل به قوانین مکانیکی بدن به عنوان یک ماشین تبیین می‌شود. این تصور با آرمان علمی دکارت از اخلاق کاملاً هماهنگ است. به این معنی که چون علم از نظر او فن اندازه‌گیری است و رابطه موضوع و محمول در قضایای علمی باید یک رابطه کمی باشد، علم مکانیک کامل‌ترین مثال و نمونه‌ای است که الگوی چنین علمی را فراهم می‌کند. لذا علم اخلاق دکارتی را به عنوان علم عهده‌دار تحقیق در چگونگی بروز عواطف اخلاقی می‌توان علم مکانیک بدن نامید. اصول متعارفه این علم از این قرار است:

۱. قضیه علمی قضیه‌ای است که رابطه موضوع و محمول آن یک رابطه کمی باشد.
۲. این رابطه کمی به ما امکان می‌دهد تا صدق و کذب قضیه را از طریق اندازه‌گیری و سنجش ریاضی به دست آوریم.
۳. عواطف اخلاقی یعنی فضایل و رذایل حاصل عمل کرد مکانیکی اجزاء مختلف بدن از قبیل دستگاه گردش خون و دستگاه مغز و اعصاب است.

۴. با محاسبه این عمل‌کردها می‌توان چگونگی بروز، رشد، تقویت، تعدیل و یا تخفیف رذایل و فضایل اخلاقی را محاسبه کرد.

این قضایا تماماً مبتنی بر تفسیر مکانیکی حیات و قطع رابطه آن با نفس است. اخلاق دکارتی یا به تعبیری که ما در اینجا به کار بردیم، مکانیک بدن، شناخت دقیق فضایل و رذایل اخلاقی و منشأ و چگونگی بروز و تشدید و تضعیف آنها را نوید می‌دهد و این هدفی است که امروزه در علوم مختلف انسانی از قبیل روان‌شناسی، روان‌کاوی، فیزیولوژی و بعضی شاخه‌های پزشکی و جامعه‌شناسی به تحقیق آن همت گمارده‌اند و در واقع این گروه‌ها تحقیق در اخلاق را بین خود تقسیم کرده‌اند؛ و در پیمودن راهی که دکارت پیش پای آنها نهاد، چنان‌که اشاره کردیم اقداماتی کرده‌اند اغلب حکیمانه‌تر از اندرزه‌های حکمای اخلاق. چهارمین بخش سهم دکارت در اخلاق جدید چنان‌که جسته گریخته اشاره کردیم یکی از مصنفات او یعنی *انفعالات نفس* است.

د - *انفعالات نفس* در مجموع مصنفات دکارت اگر بخواهیم آراء او را در مورد اخلاق به نحو نسبتاً جامع بیابیم باید به *انفعالات نفس* رجوع کنیم. در این کتاب سعی شده است با توسل به گردش خون و سلسله اعصاب، اصل عواطف اخلاقی اعم از فضایل و رذایل تبیین شود. دکارت ضمن قبول دستگاه گردش خون که به تازگی از طرف معاصرانگلیسی او ویلیام هاروی اعلام شده بود، نظام دیگری به نام سلسله اعصاب با مرکزیت مغز معرفی می‌کند که از لحاظ ساخت و کار متناظر با دستگاه گردش خون است: اعصاب مانند وریدها و شریان‌ها لوله‌های باریکی هستند که به جای خون ماده رقیقی به نام ارواح حیوانی در آنها جریان دارد و همان طور که خون از قلب گرما به نقاط مختلف می‌رساند این ارواح پیام‌های مغز را به نقاط مختلف بدن می‌برند. کار این ارواح انفعال واکنش‌های حسی از آلات حس به مغز و انتقال فرمان‌های مغز به آلت حس و عضله‌های بدن است. این ارواح با عمل خود که بی‌شبهت به گردش خون نیست امکان ادراک حسی و برقراری رابطه بین نفس و بدن را فراهم می‌کنند. کل فعالیت‌ها و حرکات بدن با توسل به انقباض و انبساط عضلانی تبیین می‌شود. حاصل عمل‌کرد دستگاه اعصاب و دستگاه گردش خون پیدایش مکانیکی حالاتی است که دکارت آنها را انفعال یا تأثر (Passion) می‌نامد. ابتدا شش انفعال اصلی در بدن بروز می‌کند که عبارت‌اند از لذت، درد، عشق، نفرت، میل و شگفتی یا حیرت. این شش انفعال کاری انجام می‌دهند که در فلسفه‌های افلاطونی قوای شهویه و غضبیه انجام می‌دادند. دکارت تمام انفعالات دیگر از قبیل ترس، شجاعت، حیا، کرامت، بخل، خست، بخشندگی،

بزرگمنشی و سایر عواطف را از این شش انفعال استنتاج می‌کند. سپس با جزمیت تمام اعلام می‌کند که تمام افعال و اقدامات و رفتارهای انسان تحت سلطه این انفعالات است. این حالات در مجموع شخصیت اخلاقی انسان را تشکیل می‌دهند. به این ترتیب دکارت راه تازه‌ای در اخلاق می‌گشاید به این عنوان که علم اخلاق به جای پرداختن به جوهر نفس و احوال آن، چیزی که اخلاق افلاطونی تعلیم داده بود، باید به احوال بدن پردازد و در آنها مطالعه کند. دکارت در تبیین مکانیکی عواطف اصرار بسیار می‌ورزد به طوری که احوال التذادی یا کیفیت حصول لذت را نتیجه حرکت آرام خون در رگ‌ها می‌داند.

ناگفته نماند که دکارت در بعضی مسائل اخلاقی همچنان زیر سلطه افلاطون است مثلاً در بررسی مراتب فضایل. او مانند افلاطون فضیلت حکمت را که اتفاقاً به نظر او کار نفس است نه بدن، برترین فضایل می‌داند و با یک تفسیر سقراطی از فضیلت حکمت، جنس تمام فضایل را دانایی و فرزاندگی اعلام می‌کند. دکارت با اعتقاد به حاکمیت نفس بر بدن، که چندان با اصول تفکر او در مورد نفس سازگار نیست سایر فضایل را تحت سلطه حکمت قرار می‌دهد. این بخش از آراء او یادگار فلسفه افلاطونی است و با نوآوری‌های او در اخلاق سازگار نیست. آنچه با روح تفکر دکارت سازگار است و خود در مواردی صریحاً بدان اشاره می‌کند این است که بسیاری از عواطف نفسانی که در سنت افلاطونی ردیلت محسوب می‌شد در نظر دکارت شأن کارکردی و عملی پیدا می‌کند و دکارت تصریح می‌کند که هیچ یک از عواطف فی‌نفسه و مطلقاً ردیلت نیست بلکه باید هر یک از آنها را درست استعمال کرد. یعنی این چگونگی کارکرد عواطف است که می‌توان آن را ردیلت یا فضیلت به حساب آورد. مثلاً ترس یا جبن که در سنت افلاطونی - ارسطویی مطلقاً ردیلت محسوب می‌شود در نظر دکارت باید به چگونگی کارکرد آن توجه داشت و جواز یا عدم جواز اخلاقی آن را از این طریق تعیین کرد. به این ترتیب در نظر دکارت تقسیم مطلق عواطف به دو بخش فضیلت و ردیلت مخدوش و بی‌اعتبار است. حتی دکارت از فضایل چهارگانه افلاطونی به ترتیبی که در سنت افلاطونی - ارسطویی آمده اسم نمی‌برد زیرا با اساس این تقسیم‌بندی مخالف است هم چنان که تقسیم قوای نفس به شهویه و غضبیه و ناطقه را هم مورد انتقاد قرار داده و رد کرده است. وی به جای پرداختن به این تقسیمات متعارف سعی می‌کند با تحقیق در چگونگی عمل کرد دستگاه‌های داخلی بدن ریشه عواطف و انفعالات را بیابد و از این طریق به استنتاج عواطف شش‌گانه دست یافته است. آخرین مطلبی که اشاره به آن در اینجا خالی از فایده نیست دیدگاه طبیعت‌گرایانه (ناتورالیستی) دکارت در اخلاق است که اتفاقاً در این

مورد آراء او موافق آراء ارسطو و رواقیان است.

هـ ناتورالیسم اخلاقی- به این ترتیب گرچه دکارت در ریز مسائل رویکردهای فلسفی با فلسفه‌های افلاطونی و ارسطویی مخالف است اما در اصول تفکر و غایت نگرش فلسفی، با توجه به تضاد و مخالفتی که با فلسفه مدرسی دارد، در آراء او احیای تفکر ناتورالیستی که از اصول تفکر یونانی بود، در مقابل فلسفه مدرسی که همواره رنگ کلامی دارد، به چشم می‌خورد.

از این جهت اصول دیدگاه‌های اخلاقی دکارت به ارسطو و رواقیان شباهت بسیار دارد. بنابراین دیدگاه که به نظر ما مشترک بین ارسطو و رواقیان و دکارت و اسپینوزا و هابز و کلاً ماتریالیست‌های جدید است، نظام اخلاقی باید بر مبنای عمل‌کرد طبیعی بدن انسان تنظیم شود. فضیلت اخلاقی حالت یا صفتی است که از طبیعت انسان برخاسته باشد زیرا که وقوع طبیعی هر حالتی عینی حقیقت است و جز خود طبیعت ملاک دیگری برای ارزیابی افعال انسان وجود ندارد و طبیعی بودن افعال تنها ملاک درستی آنهاست. کمال این نظریه را در دستگاه فلسفی اسپینوزا می‌توان یافت و به قول لایبنیتس فلسفه اسپینوزا گسترش منطقی فلسفه دکارت است. اگر چنان‌که دکارت می‌گفت، مبدأ فضایی اخلاقی عواطف و انفعالات است و اینها خود برآمده از چگونگی عمل‌کرد وظایف اعضایی بدن‌اند، پس آنچه از طبیعت بدن یعنی ترکیب عنصری و قوانین مکانیکی آن برخاسته باشد فضیلت است و رذیلت چیزی جز انحراف از طبیعت نیست. این فرضیه برخاسته از تعالیم دکارت روح اخلاق جدید را تشکیل می‌دهد. همین دیدگاه ناتورالیستی در سنت دکارت است که در سایر حوزه‌های علوم انسانی جدید، از جمله در مبانی حقوقی، اقتصادی و سیاسی جدید رسوخ کرده و مبنای فردگرایی یا اصالت فرد در فلسفه جدید است.

پس نوشت: